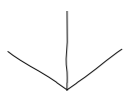




یادی از دو شهید ناوچه جوشن

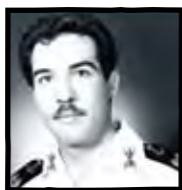


حالت چشمانشان

باید تصمیم می گرفتیم. هیچ تماسی با هیچ جا نداشتم و سر نوشت کشتی ام و چهل و چند نفر افرادم بسته به تصمیم من بود. فشار عجیبی به من می آمد و یکی از سخت ترین لحظات عمرم بود. رفتم روی پل فرماندهی. یادشمان به خیر، معاونم سروان زارع نعمتی، افسر عملیاتم جناب خرابادی به همراه افسرهای توپخانه و برق و موتور آمدند که با هم مشورت کنیم. همه چیز را برایشان گفتم و پرسیدم: «نظر شما چیست. اول و آخر تصمیم با من است. ولی باید نظر شما را هم بدانم. این دیگر شوخی نیست. وضع ما این است: تحت محاصره ایم و قفل موشکی شده ایم. تک و تنها هم هستیم و از اطراف خودمان هیچ خبری نداریم. کمکی برایمان می آید یا نه، نمی دانیم. حتی وضع خودمان را هم درست نمی دانیم.»

هرگز حالت چهره هایشان را فراموش نمی کنم. گفتند: «کاپیتان نظر شما چیست؟» گفتم: «تا آخرین لحظه می جنگیم. نظر من این است.» همه شان حرف من را تأیید کردند؛ بدون استثناء. نفس راحتی کشیدم. از پرسنل خود مطمئن شده بودم. برگشتم که به فرمانده آمریکایی جواب بدهم.

■ ناخدا عباس ملک فرمانده ناوچه جوشن



شهید خرابادی



شهید زارع نعمتی



می گفتیم و می خوابیدیم. این حالت که در یک لحظه به وجود نیامده بود. کسانی که نمی خواستند بیایند همان اول کار رفتند. دیگر تا آخر مشخص بود که چه کسانی می توانند کار انجام بدهند؛ معلوم بود اینها آدمش هستند. این فرمانده، این ناو و این هم افسرهاش. همه چیز مشخص شده بود.

■ ناخدا یکم علی رضایی فرمانده دوم ناوشکن سهند

ما چهل نفر شهید داشتیم. افسر برقی داشتیم به نام جعفری. خیلی دوست داشتنی بود. ناوبان یکم بود. ناوسروان نظافت، افسر دوم موتور بود. این بچه ها بچه هایی بودند که می دانستند ما داستان خالی است، ولی نباید وا بدهیم. آخرش مردن است دیگر، بالاتر که نیست. نباید کم بیاوریم.

ما ماه ها رفته بودیم جزیره خارک و آنجا بیست و چهار ساعته منتظر بودیم که موشک بخورد توی سرمان. وقتی می خوابیدیم اشهدمان را

یک حرف و بس

به یاد شهدای ناوچه جوشن و ناوسهند